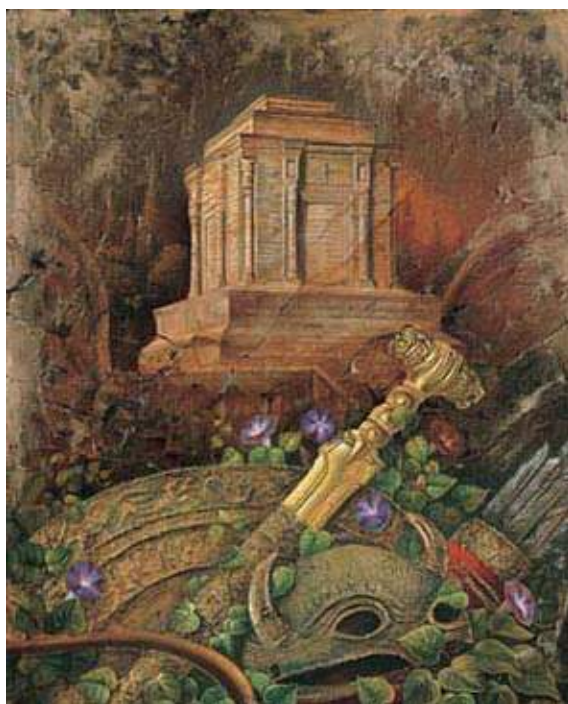


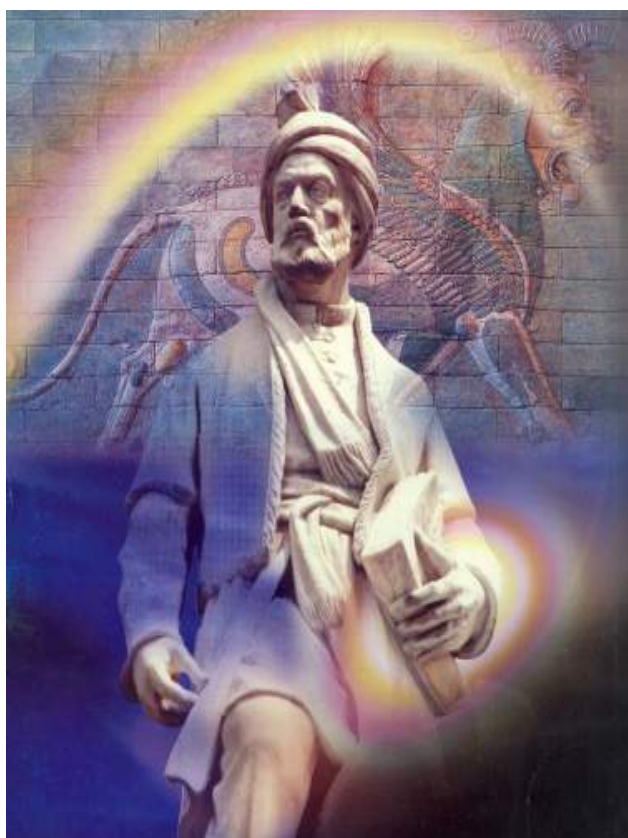
برای شادی روح انوشه حکیم فردوسی طوسی خداوندگار فرهنگ , ادب و تاریخ ایران

زمین و فرزند راستین اشو زرتشت و کوروش بزرگ

نامه تاریخی و ماندگار سپهسالار ارتش ایران رستم فرخزاد به برادرش که آخرین سخنان وی را در آن نمایان میکند یکی از برجسته ترین اسناد فرهنگی و تاریخی کشورمان است که دور اندیشی این سردار دلیر میهن دوست را برای ما به یادگار گذاشته است . رستم فرخزاد در این نامه آینده ایران و نژاد پاک ایرانی پس از فتح وحشیانه ایران بدست اعراب را تاریک و تعصف بار میداند . وی برادرش را پند میدهد که در برابر کشورش و پادشاهای ایران زمین لحظه ای به اندیشه حفظ جان خویش نباشد همانگونه که خود وی برای کشورش جان داد . زیرا مانند ما انسانها بسیار در این جهان سپنج می آیند و میگذرند و این خاک مقدس کشورمان و عظمت و منش ایران زمین است که بایستی پایدار و میراثی جاودانه برای ابدیت باقی بماند . یکی دیگر از مباحث دیگر این نامه تاریخی که حکیم انوشه روان فردوسی بزرگ برای ما جاودانه نموده است آینده ایران و یورش وحشیانه ای است که به نام خدا اعراب به ایران وارد کردند . وی هشدار میدهد که اگر ایستادگی نکنیم نسلهای پس از ما بر ما خرده خواهند گرفت که به راستی چرا ایران جولانگاه تازیان بیابانگرد شد ؟ آینده ای که از ایران در این نامه برداشت می شود بسیار شبیه به ایران پس از اسلام است و هزاران جنایت و کشتار و در هم آمیختگی نژادهای یورش برنده به ایرانیان است . جنایاتی همچون تکه تکه کردن بابک خرمدین سردار ایرانی .



نامه رسم فرزاد به برادرش



چو ایران نباشد تن من مباد

بدین بوم و برزده یک تن مباد

یکی نامه سوی برادر به درد

نِشت و سخنها همه یاد کرد

نخست آفرین کرد بر کردگار

کزو دید نیک و بد روزگار

دگر گفت کز گردش آسمان

پژوهنده مردم شود بد گمان

گنهکار تر در زمانه منم

از ایرا گرفتار آهر منم

که این خانه از پادشاهی تهیست

نه هنگام فیروزی و فرهیست

ز چارم همی بنگرد آفتاب

کزین جنگ ما را بد آید شتاب

ز بهرام و زهره است ما را گزند

نشاید گذشتن ز چرخ بلند

همان تیر و کیوان برابر شدست

عطارد به برج دو پیکر شدست

چنین است و کاری بزرگ است پیش

همی سیر گردد دل از جان خویش

همه بودنی ها بینم همی

وز او خامشی برگزینم همی

بر ایرانیان زار و گریان شدم

ز ساسانیان نیز بریان شدم

دریغ آن سر تاج و آن تخت و داد

دریغ آن بزرگی و فر و نژاد

که از این پس شکست آید از تازیان

ستاره نگردد مگر بر زبان

برین سال چهار صد بگذرد

کزین تخم گیتی کسی نسپرد

از ایشان فرستاده آمد بمن

سخن رفت هرگونه بر انجمن

که از قادسی تا لب رودبار

زمین را ببخشیم با شهریار

و از آنسو یکی بر کشایند راه

به شهری کجا هست بازارگاه

بدان تا خریم و فروشیم چیز

از آن پس فزونی بجوئیم نیز

پذیریم ما ساو و باژ گران

نجوئیم دیهیم کند آوران

شهنشاه را نیز فرمان بریم

گر از ما بخواهد گروگان بریم

چنین است گفتار کردار نیست

جز از گردش کژ پرگار نیست

برین نیز جنگی بود هر زمان

که کشته شود صد هزار دمان

بزرگان که با من بجنگ اندراند

به گفتار ایشان همی ننگرند

چو می روی طبری و چون ارمنی

بجنگ اند با کیش اهریمنی

چو کلبوی سوری و این مهتران

که گوپال دارند و گرز گران

همی سرفرازند که ایشان که اند

به ایران و مازندران بر چه اند

اگر مرز و راهست اگر نیک و بد

بگرز و شمشیر باید ستد

بکوشیم و مردی بکار آوریم

بر ایشان جهان تنگ و تار آوریم

نداند کسی راز گردان سپهر

که جز گونه گشتست بر ما بمهر

چو نامه بخوانی خرد را مران

بپرداز و بر ساز با مهتران

همه گرد کن خواسته هر چه هست

پرستنده و جامهای نشست

همی تا آذر آبادگان

به جای بزرگان و آزادگان

همیدون گله هر چه داری ز اسپ

بیر سوی گنجور آذر گشسب

ز زابلستان هم ز ایران سپاه

هر آنکس که آیند ز نهار خواه

بدار و بیوش و بیارای مهر

نگه کن بدین گرد گردان سپهر

کز و شادمانیم وز با نهیب

زمانی فراز و زمانی نشیب

سخن هر چه گفتم به مادر بگوی

نبیند همانا مرا نیز روی

دردوش ده از ما و بسیار پند

بده تا نباشد بگیتی نژند

ور از من بد آگاهی آرد کسی

مباش اندر این کار غمگین بسی

چنان دان که اندر سرای سپج

کسی که نهد گنج با دست و رنج

همیشه به یزدان پرستی گرای

بپرداز دل زین سنجی سرای

که آمد به تنگ اندرون روزگار

نه بیند مرا زین سپس شهریار

تو با هر که از دوده ما بود

اگر پیر اگر مرد برنا بود

همه پیش یزدان نیایش کنید

شب تیره او را ستایش کنید

بکوشید و بخشنده باشید نیز

ز خوردن به فردا ممانید چیز

که من با سپاهی به سختی درم

به رنج و غم و شور بختی درم

رهایی نیابم سرانجام از این

"خوشا باد نوشین ایران زمین"

چو گیتی بود تنگ بر شهریار

تو گنج و تن و جان گرامی مدار

کزین تخمه نامدار ارجمند

نماند جز شهریار بلند

بکوشش مکن هیچ سستی بکار

به گیتی جز او نیست پروردگار

ز ساسانیان یادگار او است و بس

کزین پس نبیند از این تخمه کسی

دریغ این سر تاج و این مهر و داد

که خواهد شدن تخم شاهی به باد

تو پیروز باش و جهاندار باش

ز بهر تن شه بتیمار باش

گر او را بد آید تو شو پیش او

به شمشیر بسیار پر خاشجوی

چو با تخت منبر برابر شود

همه نام بوبکر و عمر شود

تبه گردد این رنجهای دراز

شود ناسزا شاه گردن فراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر

ز اختر همه تازیان راست بهر

چو روز اندر آید بروز دراز

نشیب دراز است پیش فراز

بپوشند از ایشان گروهی سپاه

ز دیا نهند از بر سر کلاه

نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش

نه گوهر و نه افسر و نه بر سر درفش

بر نجد یکی دیگری بر خورد

بداد و ببخشش کسی ننگرد

شب آید یکی چشم رخشان کند

نهفته کسی را خروشان کند

ستاننده روز و شب دیگریست

کمر بر میان و کله بر سرست

ز پیمان بگردند و از راستی

گرامی شود کژی و کاستی

پیاده شود مردم جنگجوی

سواری که لاف آرد و گفتگوی

کشاورز جنگی شود بی هنر

نژاد و گهر کمتر آید ببر

ر باید همی این از آن و آن از این

ز نفرین ندانند باز آفرین

نهان بهتر از آشکار شود

دل شاه شان سنگ خارا شود

بد اندیش گردد پسر بر پدر

پدر همچنین بر پسر چاره گر

شود بنده بی هنر شهریار

نژاد و بزرگی نیاید بکار

بگیتی کسی را نماند وفا

روان و زبانها شود پر جفا

ز ایران و از ترک و ز تازیان

نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان و نه ترک و نه تازی بود

سخنها به کردار بازی بود

همه گنجها زیر دامن نهند

بمیرند و کوشش به دشمن دهند

بود دانشومند و زاهد بنام

بکوشد از این تا که آید بدام

چنان فاش گردد غم و رنج و شور

که شادی به هنگام بهرام گور

نه جشن و نه رامش و نه کوشی نه کام

همه چاره و تنبل و ساز دام

پدر با پسر کین سیم آورد

خورش کشک و پوشش کلیم آورد

زیان کسان از پی سود خویش

بجویند و دین اندر آرند پیش

نباشد بهار از زمستان پدید

نیارند هنگام رامش نبید

چو بسیار از این داستان بگذرد

کسی سوی آزادگان ننگرد

بریزند خون از پی خواسته

شود روزگار مهان کاسته

دل من پر از خون شد و روی زرد

دهان خشک و لبها شده لاژورد

که تا من شدم پهلوان از میان

چنین تیره شد بخت ساسانیان

چنین بی وفا گشت گردان سپهر

دژم گشت و از ما ببرید مهر

مرا تیر و پیکان آهن گذار

همی بر برهنه نیاید بکار

همان تیغ کز گردن پیل و شیر

نگشتی بزخم اندر آورد سیر

نبرد همی پوست بر تازیان

ز دانش زیان آمدم بر زیان

مرا کاشکی این خرد نیستی

گر اندیشه نیک و بد نیستی

بزرگان که در قادسی با مند

درشتند و بر تازیان دشمنند

گمانند کین بیش بیرون شود

ز دشمن زمین رود جیحون شود

ز راز سپهر کس آگاه نیست

ندانند کین رنج کوتاه نیست

چو بر تخمه بگذرد روزگار

چو سود آید از رنج و از کارزار

تو را ای برادر تن آباد باد

دل شاه ایران بتو شاد باد

که این قادی گورگه من است

کفن جوشن و خون کلاه من است

چنین است راز سپهر بلند

تو دل را بدر برادر مبند

دودیده ز شاه جهان بر مدار

فدا کن تن خویش در کارزار

که زود آید این روز اهریمنی

چو گردون گردان کند دشمنی

چو نامه به مهر اندر آورد گفت

که پیونده را آفرین باد جفت

که این نامه نزد برادر برد

بگوید جزین هر چه اندر خورد